

عشق با طعم ترکش و خمپاره

پرستاری و زندگی با مردی که زخم‌های ناشی از ترکش در بدنش همیشه تازه‌اند



لیلا
جان قربان
خبرنگار



شهربانو

شنبه
۸ آذر ۱۴۰۱
۴ جمادی الاول ۱۴۴۴
شماره ۳۸۲۲

(۳)

«خورشید»



تک تک خانه‌ها داستان‌هایی در دل خود دارند که هر کدام از جایی شروع می‌شود. در جایی اوج می‌گیرد و جایی ساکت و آرام می‌شود تا اهالی خانه کمی نفس چاق کنند، داستان‌هایی که خاطره می‌شوند و یاد آن‌ها هر چند تلخ و هر چند شیرین، عمقی عاطفی به زندگی می‌دهند. زندگی خانم و آقای جعفری یکی از همین داستان‌هاست که هر چند با جنگ و دفاع مقدس اوج گرفته، با پرستاری‌های زن و صبورهای مرد تداوم داشته است و هم چنان در جریان است، جریانی که گاه سخت است و گاه تلخ و گاهی هم شیرین.

ابوبالاب جعفری از آن‌هایی است که دوران انقلاب و جنگ مصادف با دوران نوجوانی و جوانی‌اش بوده است و مثل خیلی از هم‌سن و سال‌های خود، وقتی پیام امام خمینی (ره) را می‌شنود، بدون هیچ درنگی لباس رزم می‌پوشد و راهی جبهه می‌شود. خودش می‌گوید: وظیفه ما این بود که به تبعیت از فرمان رهبری، به سوی جبهه‌ها بشتابیم و از مملکت دفاع کنیم. سر صحبت آقای جعفری که باز می‌شود، چشم‌های خود و همسرش سرخ می‌شوند. نگاه آن‌ها گواه خاطراتی می‌شود

بیدارم ولی راستش را بخواهید، آن قدر فشار عصبی رویم بوده است که خودم هم دارم مصرف می‌کنم اما با همه مشکلات افتخار می‌کنم که در این زندگی در راه خدا قدم برمی‌دارم. شاید بیشترین افتخارم همین باشد که من هم یک پرستارم. آن دو زندگی عاشقانه‌شان را حفظ کرده‌اند. کمتر از مشکلات و درد درونی که جسمشان را نابوده کرده است می‌گویند ولی این زن و شوهر همیشه الگویی از یک زندگی برای دیگران بوده‌اند، زندگی‌ای آزمون‌شده با عشق و صبوری.

گله‌ای ندارم. حتی اگر شدیدتر از این هم می‌شد، باز هم کنارش می‌ماندم. آقای جعفری عمل زیاد داشته است، از عمل قلب باز بگیرد تا پیگیری برای درآوردن ترکش‌ها، من از همسرم بدی ندیده‌ام و با همه دردهایی که دارد هیچ وقت بداخلاقی نمی‌کند ولی بعضی افراد تا حرف می‌زنیم، می‌گویند: می‌خواستید نروید. زهرا سادات در ادامه حرف‌هایش می‌گوید: خیلی از شب‌ها به علت درد ترکش‌ها خوابش نمی‌برد و بیدار است. زخم‌ها از درون مدام سر باز می‌کنند و عفونت می‌کنند. من تا جایی که بتوانم پایه‌پایش

آخرین نگاه آخرین وصیت



بتول خورشاهی یکی از پرستارانی است که در هشت سال دفاع مقدس در جنگ حاضر بوده است. او در هویزه و جزیره مجنون بطن توپ و خمپاره را درک کرده و می‌گوید: گاهی از حجم مجروحان وحشت می‌کردم. شیفت‌بندی کرده بودیم اما همه گروه‌ها آماده به خدمت شدند. بین مجروح‌ها گیج بودم و نمی‌دانستم باید به کدامشان رسیدگی کنم. این صحنه‌هایی را که در فیلم‌ها دیده‌اید آنجا با چشم دیدیم. آخرین نگاه، آخرین ذکر و آخرین وصیت خیلی از مجروحان را شاهد بودم.

بانو خورشاهی در اسفند ۶۲ در حالی که در عملیات نصر حاضر بوده است شیمیایی می‌شود. او بعدها در سال ۶۶ در ماجرای «برائت از مشرکین» در مکه مدتی به اسارت درمی‌آید و جانباز می‌شود. کتاب «راهی برای رفتن» از خاطرات این بانوی مشهدهی است.

روزهای پراشتهاب جنگ و پرستاری

بانو زهرا قیداری، همسر و خواهر شهید و پرستار جنگ که چندی پیش درگذشت، از صحرائی ایلام کار می‌کرد. هرگز کتابی از این بانو به چاپ نرسید اما او در خاطراتش در مصاحبه‌ای با خبرنگار شهربانو گفته بود: روزهای اول جنگ بنی‌صدر خیانت کرد و امکانات نداد. زخمی‌ها را توی وانت روی هم می‌ریختند و به بیمارستان می‌آوردند. به همین دلیل، عده زیادی بین راه شهید می‌شدند. یک شب ساعت ۱۲ مجروحی را آوردند که هردو پایش از بالا ترکش خورده بود. دکتر گفت: باید هردو را قطع کنیم تا عفونت به خون نرسد. من هم زدم زیر گریه.

دکتر که حال من را دید گفت: تنها یک راه وجود دارد و آن این است که ۴ کیلو خون گرم نیم‌ساعته برایتان جور کنی! من هم دویدم به سمت آزمایشگاه. دو نفر از سربازانی هم که مجروحان را با وانت آورده بودند به من ملحق شدند مسیر یک کیلومتری را تا آزمایشگاه دویدیم. به سرعت خون دادیم. بعد کیسه‌های خون را زیر بغلمان گذاشتیم و دوان دوان برگشتیم.



هستیم بر آن عهدی که بستیم



معصومه رضاپور از ابتدای جنگ تا امروز در مناطق محروم به پرستاری مشغول است. هنوز ناگفته‌ها از ایثارگری زنان پشت جبهه بسیار است و می‌شود از آن فیلم‌ها و کتاب‌هایی نوشت که مخاطب را پایه‌پا در تصویرسازی لحظات نفس‌گیر آن دوران درگیر کند. یکی از این افراد معصومه رضاپور است که از اوایل انقلاب در بیمارستان امدادی مشهد فعالیت داشته است. شش ماه و شش روز نیز در دزفول و زیر سقف آسمانی که گلوله و خمپاره مدام آن را شکاف می‌دادند به مجروحان جنگی خدمت می‌کند. او هنوز از کمک‌رسانی دست نکشیده است و در دهه هفتم زندگی‌اش، برای درمان، به صورت جهادی به روستاهای محروم و بی‌امکانات می‌رود.